

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و دوازدهم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۱۵۵۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۳ گنج حضور

ما صحبت همدگر گزینیم
بر دامن همدگر نشینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ما انسان‌ها هم‌نشینی و دوستی با هم را انتخاب می‌کنیم و دامن فضاگشایی مان را نسبت به همدیگر و وضعیت‌ها پهن کرده تا هر کدام از ما در دامن حضور و فضای گسترده یکدیگر قرار بگیریم. [هیچ انسانی نباید بر اساس من‌ذهنی از انسان‌های دیگر دوری کند.]

یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهره همدگر ببینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ای دوستان، همگی جلوتر بیایید یعنی با فضاگشایی حضورتان را زیاد کنید. وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و یکدیگر را در آن فضا جا می‌دهیم به هم نزدیک شده، حضور و زندگی درون ما به هم می‌رسند تا چهره واقعی خدا، جنس اصلی خود را در یکدیگر شناسایی کنیم. [انسان‌های فضاگشا به هم کمک می‌کنند تا از لحظات بهتر استفاده کنند در مقابل وقتی من‌های ذهنی به هم نزدیک‌تر می‌شوند از هم متنفرتر شده زیرا درد بیشتری به هم می‌دهند.]

ما را ز درون موافقت‌هاست
تا ظن نبری که ما همینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ما انسان‌ها در درون یک زندگی بوده و در اصل با هم موافقیم؛ زیرا یک زندگی و هشیاری در ما سخن می‌گوید، می‌شنود و عمل می‌کند. تو فکر نکنی که ما همین قیافه ظاهری هستیم که متفاوت بوده و بر اساس آن تفاوت‌ها با هم می‌جنگیم؛ این اختلافات ظاهری در رنگ، نژاد، باور، سبک زندگی و... سطحی بوده و همه ما در درون، یک زندگی و هشیاری هستیم.

این دم که نشسته‌ایم با هم
می بر کف و گل در آستینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

وقتی در این لحظه ما با فضای گشوده شده و مرکز عدم با هم نشسته‌ایم، می و شراب مست کننده زندگی در کف دست و در اختیار ماست، و همچون گل در آستین هستیم یعنی در درون به زندگی وصل بوده و در بیرون ساختارهای نیک و زیبا می‌آفرینیم.

از عین به غیب راه بردیم
زیرا همراه پیک دینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ما از عین، از من‌ذهنی و مرکز همانیده، به غیب، فضای یکتایی راه بُردیم یعنی به عنوان انسان در من‌ذهنی نمانده‌ایم؛ چرا که ما همراه پیک دین، عدم هستیم. ما توانسته‌ایم درک کنیم که من‌ذهنی نبوده و با تسلیم می‌توانیم خدا را هشیارانه به مرکزمان بیاوریم.

از خانه به باغ راه داریم
همسایه سرو و یاسمینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ما از خانه ذهن با فضاگشایی و تسلیم به باغ یکتایی راه داریم، ما همسایه سرو زندگی و زیبایی‌های او هستیم، یعنی هر بار که فضا را در برابر اتفاقات می‌گشاییم با خدا قرین شده، و به عمق بی‌نهایت و ریشه‌داری او زنده می‌شویم و درون و بیرون ما زیبا می‌گردد.

هر روز به باغ اندر آییم
 گل‌های شکفته صد بینیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ما هر روز، هر لحظه با فضاگشایی به باغ یکتایی وارد می‌شویم؛ صدها گل شکفته، پیغام‌ها و برکات زندگی را
 می‌بینیم و درک می‌کنیم؛ هر بار که فضای درون‌مان گشوده‌تر می‌شود این گل‌ها و پیغام‌های جدید در درون‌مان
 می‌شکفند و ما به زندگی ارتعاش می‌کنیم.

وز بهر نثارِ عاشقان را
 دامن دامن ز گل بچینیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ما با فضاگشایی‌های پی در پی دامن حضور خود را پهن کرده و از بوستان فضای یکتایی دامن دامن گل، پیغام‌های زندگی را می‌چینیم و نثار عاشقان، انسان‌ها می‌کنیم یعنی ارتعاش زندگی، عشق، آرامش و هزاران برکت را به صورت‌های مختلف در جهان پخش می‌کنیم.

از باغ هرآنچه جمع کردیم
در پیش نهیم و برگزینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ما از باغ یکتایی، از فضای گشوده شده هر پیغامی را جمع کردیم در پیش روی خود می‌نهیم، بهترین‌ها را انتخاب کرده و به مردم ارائه می‌دهیم.

از ما دل خویش درم‌دزدید
ما دزد نه‌ایم، ما آمینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

ای انسان‌های فضاگشا پیغام‌تان را از یکدیگر دریغ نکنید و دل‌تان را باز کرده و خودتان را بیان کنید، ما به واسطهٔ مرکز عدم دزد نبوده و امین هم هستیم. [هر کسی که فضاگشایی می‌کند، تسلیم و از جنس زندگی است، دزد نیست؛ نه در دادن پیغام و نه در گرفتن آن].

اینک دم ما نسیم آن گل
 ما گلبن گلشن یقینیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳-

اینک در اثر فضاگشایی‌های پی در پی دم ما، انرژی که از ما ساطع می‌شود نسیم آن گل، خداست و ما درخت گل فضای یکتایی، بوستان یقین هستیم. یعنی عیناً به زندگی زنده بوده و دم زندگی را پخش می‌کنیم.

عالم پُر شد نسیم آن گل
 یعنی که بیا که ما چنینیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

از فضای گشوده شده مرکز انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت خدا، این عالم از دم خدایی، نسیم جانبخش زندگی پر شد؛ و این بو، رایحه زندگی، با زبان بی‌زبانی می‌گوید: «بیا، ببین که ما انسان‌ها چنینیم»؛ یعنی ما با توانایی تسلیم و فضاگشایی می‌توانیم به خدا زنده شده و او از طریق ما برکات عشق را به جهان می‌فرستد.

بومان ببرد، چو بوی بردیم
 مه‌مان کند ارچه ما کهینیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-
 -چو بوی بردیم: چون به بوی او پی بردیم-، -کهین: کوچک‌تر، کهتر-

در اثر تسلیم و فضاگشایی ما بوی زندگی، شادی، حس امنیت را حس کردیم و این بو ما را به سوی او خواهد برد. اگرچه هنوز در من ذهنی کهنین، پست و کوچک هستیم اما زندگی ما را بزرگ و پیشوا می کند، به بی نهایت و ابدیت خود زنده کرده و از محدودیت ذهن می رهاند.

هرچند کمین غلام عشقیم
چون عشق نشسته در کمینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳-

درست است که ما کمترین غلام عشق هستیم، یعنی به صورت ذهن هیچ اراده‌ای نداشته و با فضاگشایی مرکز خود را عدم کرده و در اختیار زندگی قرار داده‌ایم و در مقاومت و قضاوت صفر، عقل من ذهنی را کنار گذاشته‌ایم، اما به طور پنهانی، به عشق و بی نهایت خدا زنده هستیم و او از طریق ما فکر و عمل می کند.

-با تشکر-
-بهار-



خانم سمانه



- خلاصه ابیات مثنوی، دیوان غزلیات، ترجیعات و آیات برنامه ۸۵۲ -

ز آنکه انسان در غنا طاغی شود
همچو پیل خواب‌بین، یاغی شود
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۱ -

زیرا انسان در توانگری و بی‌نیازی طغیان کرده و سرکش می‌شود، مانند فیلی که خواب هندوستان را می‌بیند و یاغی می‌شود.

پیل چون در خواب بیند هند را
پیلبان را نشنود، آرد دغا
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۲ -

اگر فیل خواب هندوستان را ببیند دیگر حرف پیلبان را نمی‌شنود و از او اطاعت نکرده و مکر و دغل می‌کند. ما امتداد خدا و از جنس او هستیم اگر در خواب ذهن باشیم و با ذهن خدا را تجسم کنیم، در این صورت از خدا دور شده و صدای او را نمی‌شنویم، تنها وقتی که فضا را باز کرده و مرکز را عدم کنیم صدای زندگی را می‌شنویم.

در چنان روی خبیث عاصیه
گفت یزدان: «نَسْفَعَنَّ بِالنَّاصِيَةِ»
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۰۴-

خداوند در مورد این چهره خبیث و سرکش یعنی کسی که من‌ذهنی دارد و درد پخش می‌کند، فرمود: «البته که موی جلوی سر او را خواهیم گرفت و کشید!» یعنی او را به مسائل خودش و افسانه من‌ذهنی گرفتار می‌کنیم.

نور خواهی مستعد نور شو
دور خواهی، خویش بین و دور شو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶-

اگر نور و روشنی می‌خواهی، استعداد گرفتن نور را در خود پدید آور، یعنی فضا را باز کن و از جنس نور خدا شو. اگر می‌خواهی از خدا دور شوی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را بین و نگه‌دار و دور شو، زیرا من‌ذهنی تو را از خدا دور می‌کند.

ور رهی خواهی ازین سَجْنِ خَرَبِ
سر مکش از دوست و اَسْجِدْ وَاَقْتَرِبْ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷-
-سَجْنِ خَرَبِ: زندان ویران-

اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از این زندان ویران من‌ذهنی رها شوی، پس از دوست حقیقی، خدا، سرکشی مکن سجده کن، تسلیم شو، فضا را باز کن و به او نزدیک شو.

پس بنه بر جای هر دم را عَوْضِ
تا ز و اَسْجِدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غَرْضِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷-

ای انسان این لحظه در حال گذر است، بنابراین به جای هر لحظه از عمرت که می‌گذرد از سجده و تسلیم شدن به خدا عوض و جایگزینی برایش بگذار، این لحظه تسلیم شو، فضا را باز کن تا به مقصود ازلی زندگی که همان زنده شدن به خداست برسی و به او زنده شوی.

سجده آمد کردن خشت لُزب
 موجب قربی که وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹-
 -لُزب: چسبنده-

سجده کردن همانند کردن این خشت‌های چسبنده همانندگی‌ها است که سبب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن، یعنی تسلیم شده و به خدا نزدیک شو.

زانکه شاکر را، زیادت وعده است
 آن چنان که قُرب، مُزدِ سجده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰-

زیرا به شکرگزاران وعده‌های فراوانی داده شده است، به طوری که قرب، نزدیک شدن به خدا و هشیارانه از جنس او شدن، مزدِ سجده کردن و تسلیم شدن است.

گفت: «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» یزدانِ ما
 قُربِ جان شد سجدهٔ ابدانِ ما
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱-

حق تعالی به ما فرموده است: سجده کن، یعنی تسلیم شو، فضاگشایی کن و به من نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم ما، من‌ذهنی ما، صورت می‌گیرد، هر چند هم خوشایند من‌ذهنی نباشد، موجب تقرب روح ما به خدا می‌شود.

گر زیادت می‌شود، زین رو بود
 نه از برای بوش و های و هو بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲-
 -بوش: خودنمایی کر و فر-

اگر می‌بینی که مثنوی طولانی شده است به خاطر این است که فضای درون باز شده و نتیجه رعایت قانون جبران، شکر و سپاس‌گزاری است. این سخنان های و هوئی من‌ذهنی و برای بزرگ کردن و جلال و شکوه ظاهری نیست.

پاره دوزی می کنی اندر دکان
زیر این دگان تو، مدفون دو کان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰-

ای انسان، در دکان من ذهنی به پینه دوزی، خرید و فروش همانیدگی‌های مرکزت مشغول هستی؛ در حالی که در
زیر این دکان من ذهنی تو، دو معدن گرانبها وجود دارد. معدن عشق، زنده شدن به خدا و دیگری خرد خدایی،
ذهن ساده توست.

هست این دگان کرایبی، زود باش
تیشه بستان و تگش را می تراش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱-

این دکان ذهن اجاره‌ای است و پس از مرگ جسمی فرو می‌ریزد، زود باش، تیشه حضور ناظر را به دست بگیر و آن را ویران کن.

عاقبت این خانه خود ویران شود
گنج از زیرش یقین عریان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳-

این خانه ذهن سرانجام ویران خواهد شد و بدون شک، گنج زیر فکرها و همانیدگی‌ها که همان مرکز عدم و فضای یکتایی است، بیرون خواهد آمد.

لیک آن تو نباشد، زان که روح
مزد ویران گردنستش آن فتوح
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴-

اما وقتی که با مرگ جسمی از دنیا بروی، دیگر آن گنج حضور نصیب تو نخواهد شد. زیرا مرکز عدم و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، مزد آن است که تا زمانی که زنده هستی، آگاهانه و هشیارانه این دکان من‌ذهنی را ویران کنی.

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵-

آیا کسی که کاری انجام نداده، یعنی دکان من‌ذهنی را ویران نکرده و معادن خرد و عشق را از آن بیرون نیاورده است، مزد و پاداش مرکز عدم را می‌گیرد؟ مسلماً نه. زیرا برای انسان جز آن چه تلاش کرده هیچ نصیب و بهره‌ای نیست.

رَغْمِ این نفس قبیحه خوی را
که نپوشد رو، خراشم روی را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲-

برخلاف میل منِ ذهنی زشت‌خو که خود را به دروغ در معرض نمایش گذاشته و ارزش ذاتی‌اش را به عنوان امتداد خدا از دست داده است و از جهان مادی ارزش می‌گیرد و روی کثیفش را نمی‌پوشاند، من روی این من‌ذهنی را می‌خرائسم و خودنمایی نمی‌کنم.

-قسمت ۲

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-
-قرین: نزدیک؛ مصاحب-

ای انسان با فضاگشایی عدم را به مرکزت بیاور که عدم قرین را به سوی قرین می‌کشد، یعنی با مرکز عدم به عنوان قرین خدا به سوی او می‌روی و به بی‌نهایت او زنده می‌شوی در این حالت فرشته از فلک به سوی فرم کشیده شده و احترامش به فرم اضافه می‌شود، چرا که یک حالتی از خدا در انسان زنده می‌شود که برکت، عشق و نیروی وحدت‌بخش زندگی از او در کائنات پخش می‌شود.

به هر شبی چو محمد به جانب معراج
 براق عشق ابد را به زیر زین گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان، همان طور که حضرت رسول هر شب به جانب معراج می‌رفت و براق عشق را زین می‌کرد و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شد، تو نیز می‌توانی در حالی که در شب ذهن هستی هر لحظه فضا را در برابر اتفاقات بگشایی و مثل او به سوی معراج بروی یعنی فضای درون را تا بی‌نهایت بگشایی و دیگر هیچ همانندگی در مرکزت نماند. یعنی هشیاری تماماً از هشیاری آگاه شده و قائم به ذات گردد.

برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی
 که آن تو را به سوی نور شمع دین گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان برو از پروانه رسم جانبازی را یاد بگیر که چگونه دور شمع می چرخد و سرانجام خودش را به شعله می زند و می سوزد. تو نیز باید هر لحظه با فضاگشایی حول شعله عدم بچرخی تا همانیدگی هایت بسوزند. در این صورت به سوی شمع دین کشیده می شوی و می توانی همانیدگی هایت را بشناسی و رها کنی.

رسید وحی خدایی که گوش تیز کنید
 که گوش تیز به چشم خدای بین گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان هر لحظه وحی خدایی، پیغام زندگی، می رسد؛ با دقت با گوش جانت بشنو یعنی فضا را باز کن و با مرکز عدم بشنو گوش تیز عدم به تو کمک می کند که به سوی خدا کشیده شوی. یعنی عینک های همانیدگی را از روی چشم هشیاری ات برداشته و با دید خداین بینی، و خودت را به صورت امتداد خدا شناسایی کنی.

به پیشِ روحِ نشینِ زان که هر نشست تو را
 به خُلق و خوی و صفتهایِ همنشینِ گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان، فضا را در اطراف اتفاقات بگشا و به پیشِ روحِ نشینِ یعنی مرکزت را عدم کن و از طریق فضای خالی بین. زیرا در هر فضاگشایی و تسلیمی، روح تو پیشِ خدا می نشیند و مرکزت عدم شده و این کار تو را به خلق و خوی صفتهایِ خدا می کشاند و از صفتهایِ من‌ذهنی دست برمی داری.

شرابِ عشقِ ابد را که ساقی‌اش روح است
 بگیرد و بگشدد، وَر گشدد چنین گشدا
 -مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

انسان می‌تواند با فضاگشایی‌های پی در پی در اطراف اتفاقاتی که قضا در این لحظه به وجود می‌آورد شراب عشق ابدی را از ساقی‌اش، خدا، بگیرد و بکشد. یعنی در این لحظه ابدی ساکن شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود و اگر بتواند موفق شود فضا را گشوده شده نگه دارد تنها از این طریق می‌تواند این شراب مست کننده زندگی را بگیرد و جذب کند.

خیال دوست تو را مژده وصال دهد
 که آن خیال و گمان جانب یقین گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان خیال دوست، فضای گشوده شده و هشیاری حضور به تو مژده وصال و تبدیل شدن به خدا را می‌دهد. اگر خیال دوست، فضای گشوده شده از طریق فضاگشایی زیادتر شود سرانجام تو را از شک من‌ذهنی درآورده و به سوی یقین یعنی زنده شدن حقیقی می‌کشد.

درین چہی تو چو یوسف، خیال دوست رَسَن
 رَسَن تو را بہ فلک‌های برترین گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان، تو مانند یوسف در چاه همانیدگی‌ها هستی و خیال دوست، فضای گشوده شده، رسن است، که اگر آن را نگه داری و بالا بیایی یعنی، لحظه به لحظه مرکزت را با فضاگشایی عدم کنی تا فضای درونت گشوده‌تر شود؛ این ریسمان، فضاگشایی تو را به آسمان‌های برترین می‌کشد، یعنی آن قدر فضای درونت گشوده می‌شود تا به بی‌نهایت خدا زنده شوی.

به روز وصل اگر عقل ماندت، گوید
 نگفتمت که چنان کن که آن به این گشدا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان اگر در اثر فضاگشایی‌های پی در پی هشیارانه با خدا به وحدت رسیده و به او وصل شدی اگر یک عقلی در تو باقی مانده باشد، که بتواند تشخیص دهد و پیشرفتت را به صورت ذهنی بسنجد، این عقل به تو می‌گوید: نگفتم که فضا را باز کن که این فضاگشایی سرانجام تو را به یکی شدن با خدا خواهد کشید.

بجه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر
گرفتمش همه کان است، کان به کین گشدا
-مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان همان طور که آهو از چنگال شیر می‌جهد، تو نیز با فضاگشایی و با استفاده از شادی زندگی از شیر همانیدگی‌ها بگریز. فرض کن که این جهان همه معدن جواهرات است؛ اما تو بدان که این معدن جهان سرانجام تو را به کینه، غصه و درد خواهد کشید.

به راستی برسد جان بر آستان وصال
 اگر گژی به حریر و قز و گژین گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-
 -قز: ابریشم-، -گژین: ابریشمین-

فقط از طریق راستی، مرکز عدم و فضاگشایی است که جان انسان به وصال می‌رسد. و اگر با دید کژ من‌ذهنی و با چشم همانیدگی بینیم هرچه که به نظر لطیف و خوشایند و با ارزش می‌آید، سرانجام به کژی و ناراستی و درد کشیده خواهد شد.

بگش تو خار جفاها، از آن که خارگشی
 به سبزه و گل و ریحان و یاسمین گشدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

ای انسان، اگر می خواهی به گلستان، لطافت و عشق برسی، درد هشیارانہ بکش، زیرا که خارکشی، درد هشیارانہ کشیدن، سرانجام تو را به لطافت، گل و سبزه و ریحان و یاسمین خواهد کشید.

بنوش لعنت و دشنام دشمنان پی دوست
که آن به لطف و ثناها و آفرین گشدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-

تو لعنت و دشنام من های ذهنی را برای رسیدن به دوست، به خدا بکش، زیرا که فضاگشایی در اطراف لعنت و دشنام من های ذهنی تو را به لطف و آفرین خدا خواهد کشاند. یعنی هر بار که فضا را می گشایی زندگی به تو آفرین می گوید.

دهان ببند و آمین باش در سخن داری
 که شه کلید خزینه بر آمین گشدا
 -مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-
 -خزینه: به محلی اطلاق می شود که در آن جا اشیاء قیمتی می نهند؛ گنج خانه-

اگر در اثر فضاگشایی های پی در پی و تسلیم به حضور و وحدت با خدا رسیدی، مواظب باش، دهانت را قرص
 ببند و در سخن داری آمین باش و به من های ذهنی که آمادگی درک و پذیرش آنها را ندارند چیزی نگو، زیرا که
 خداوند شاه کلید خزینه را به کسی می دهد که آمین و رازدار باشد. یعنی سخن عشق را به کسانی می گوید که
 واقعاً فضاگشایی کرده و متعهد به عدم هستند. [امید است که شاه، خدا، کلید خزینه خودش را بدهد و ما را
 قرین و آمین خود نماید.]


-با تشکر-

-سمانه-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com